

تذکره دولت شاه سمرقندی

۱۱۹۵۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تذکره دولت شاه سمرقندی

مؤلف

موضوع

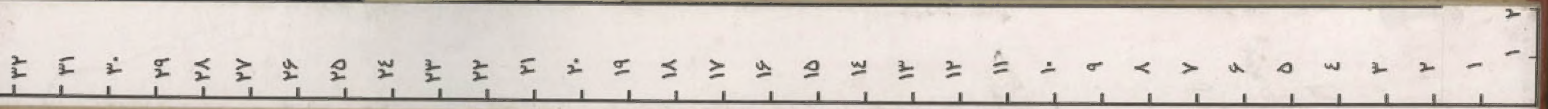
شماره قفسه ۱۵۳۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۵۱۹



تذکره دولتشاه سمرقندی

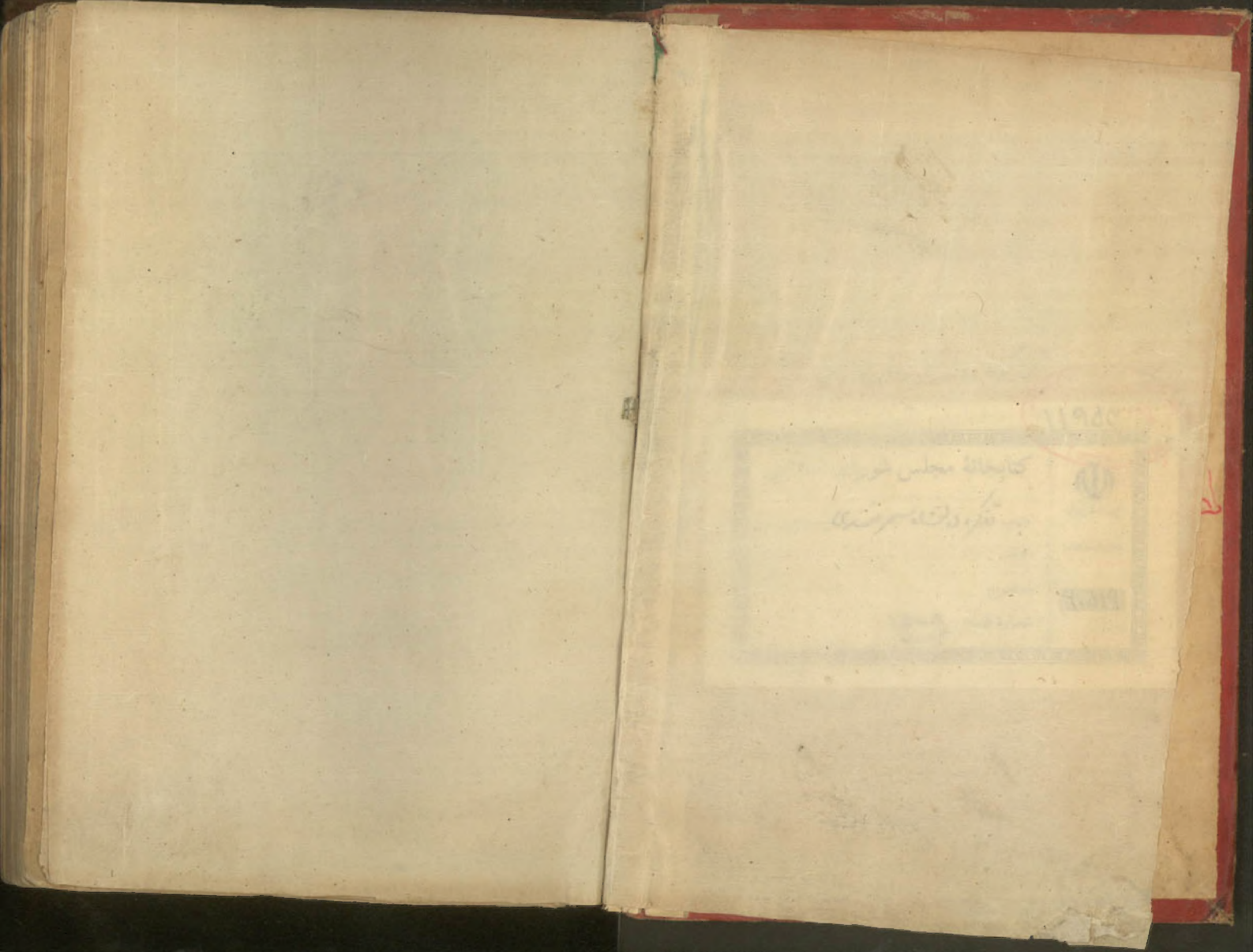
۱۱۹۵۴

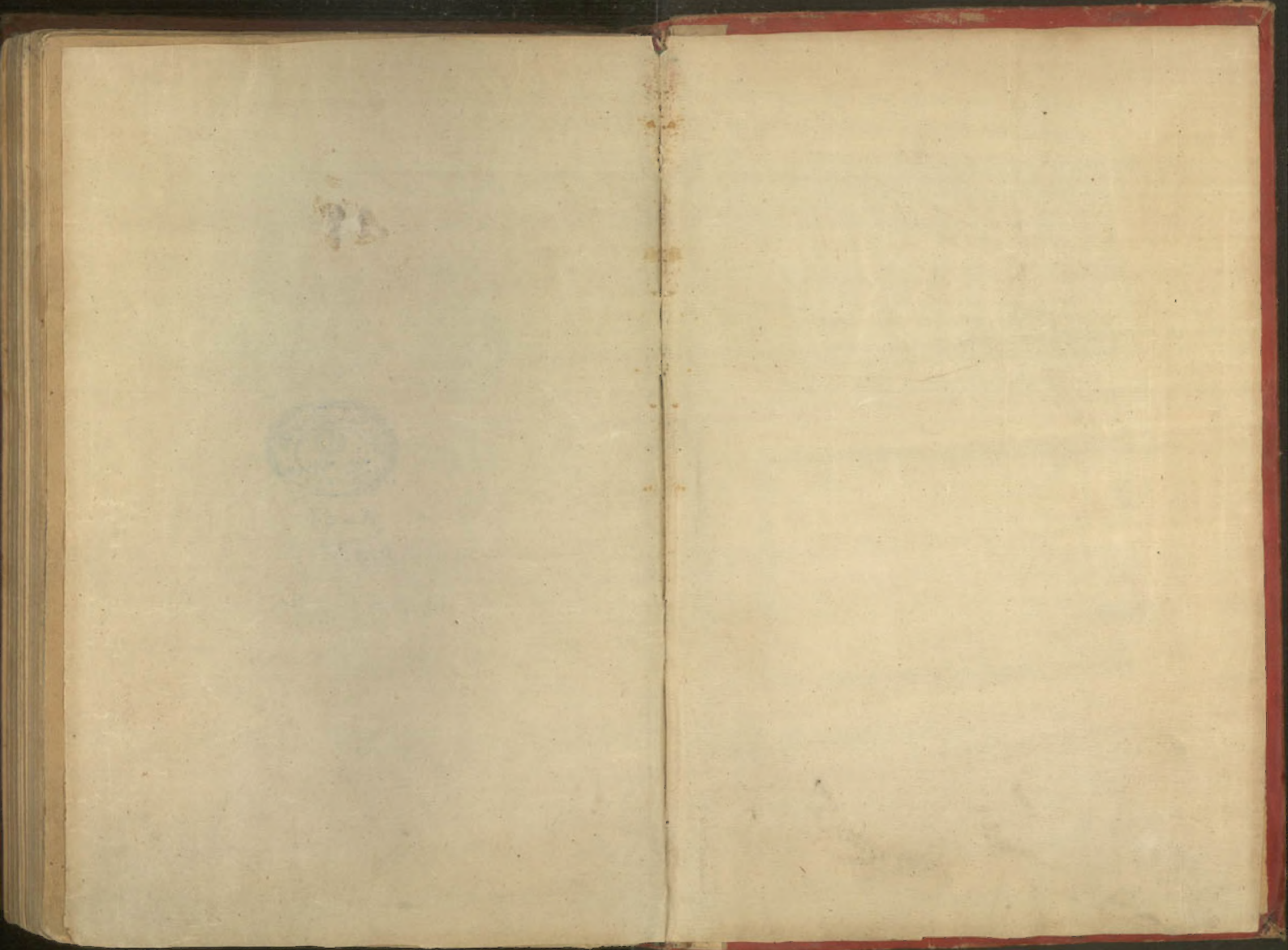
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی	
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۱۵۳
شماره ثبت کتاب	۹۰۵۱۹
جمهوری اسلامی ایران	

تذکره دولت شاه سمرقندی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب تذکره دولت سمرقندی	
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۱۵۸۸
شماره ثبت کتاب	۹۰۵۱۹
جمهوری اسلامی ایران	







۱۵۷۸
۹۰۵۱۹

برمنی

[illegible]

از این امر پیش می رسد و معلوم شد اولیت و حقانی مقدم است
 و اگر کسی در اطراف امیر بنویسد قضیه و منصفی و یا بگوید که در مشروطیت حقیت
 مستحق کرده است یا نه و بگوید که کل قانونها جزو و در خارج از مرزهای
 و بعضا حق قانونی نیست که در مقابل منافع اکثریان حقیت دارد
 نمائندگیشان را از فضایل جواب گفته اند چنانکه امیر بنویسند که بعضا
 میگوید که کل این نیست که این حقیت را امیر بنویسد بلکه از بعضی حقیت
 و این قربانیات هم امیر بنویسند و در مقابل حقیت است اما با خوان و مله
 برین بر روزگار و ابراه و چند وقت بر سر کسار و اساطیر الهی
 گفت و روی مناسبت ابو شامه البیاضان است فایض نظامی که در حدود
 دیده اند از زمان امیر بنویسند از هیچ عهدی نشانی و به گویند که در وقت
 شریف خاندان سلطان گفت و خواندند از زمان امیر بنویسند از هیچ سلطان گفت و
 گفت و گو که امیر بنویسند و از وقت نظام الملک جهت ابد نفوذ
 برادران داشتند که جمیع عدل و بجز استثنای امیر بنویسند از خود
 و سلطان و از خود و از خود نظام الملک میباشند و در کمال بیعت و تون که
 مردم بزرگ سلطان و بزرگترین و از آنکه تابع الملک نامی میباشند

سلطان برای او راست بید و یک سال و چهار ماه تا آنکه ملک بی سلطان
 وزارت کرد و خود و صفار امیر را داخل کرد و آنوقت پورش را بداد
 و چو دو و هفتاد و پنج هزار و پانصد و شصت و هشت سینه و در وقت
 رفتن آنقدر سلطان را رست و **نصف** چهل سال از امانت توئی شاه بخوار
 و کسب چشم زهره افق سپهرم و غلای یگانه می و مشهور سپادت
 پیش یکم گوش برنج تو برزم **و** چون شد نصابت از من و نوکوش
 بر بنامد یکم تو برزم **و** که شتم از دست یزید بنزد
 و در این دو و نیم سپهرم **و** و در این دو و نیم سپهرم
 مبارک نماید و کا سلطان را در این سال در این دو و نیم سپهرم
 خود به کل روز پنج پست از این روزی تا این که شد کرد **و** **نصف**
نصف ملک و **نصف** ملک شانت کس سپادت شکر تویش
 داشت و در وقت که پیش کشا شد بی تو برنگوش **و** تو به
 باج که بقیه سرخویش **و** و هم از کنده درین حال **و** دست یکم تو برزم
 برین است **و** سر **و** شاه و زاری او دست **و** و می و دنیا بخا شای **و** یاری
 چنین **و** و تنزد **و** سینه **و** بین **و** و سلطان **و** کرد **و** و کان **و** و ملک **و** بی **و** یاری

سپید شین و فاقین و از بهای که در کتب نظامی و غیره در دسترس می باشد

فرز علی افضل بوده و طبیعت داشت از جمله ما که در این سرزمین است
و در علم شریعت هر چه بود و در دست این پسر را می دانیم و او که نیست که این
و از سایر شیخ بر کارهای نظامی که نظم کرده و جل از خدمه و یکی چهارم و از
تجارت نظامی و بعضی است و آن خدمت نهایت مینه و او را به معاش
و حکمت علی این خدمت کوک و غیره و اکثرا این است و از دست این مرد
و در این علم و بعضی آورده می شود تا از این پسران خدمت معلوم باشد
از این که به او شرف و کرامت که از او می دانند و خدمت تیر و در حقیقت
این حالت است که بر او را در و طهرت است که تا غیر راست کرده اند
آن دیو است که ما را از دهان این باقیمت از خود و آن را به او در و در آن
طرف چون تاج و در دهان و غیره می کشید و در آن از او الهام پس کرد
که یک تیر بر تاب و در دست ممل و هم می کشید و یک تیر بر تاب و در او را
و کما تیری را به چرخ زود و از بهای او و بهر که در وقت او را در
آورد و در دست هیچ آفتاب تا به آفتاب انداخته و حرارت آفتاب را
خوب کرد و از خود و آن را به رسید و بعضی تواریخ این صورت را می کشند

در این حالت از فضل و دردی نماید که یک تیر پستل چل مرطوب و در شیخ بر کار

آوردی حیدر الرحمن و در او هر چه بود و در کتب نظامی و غیره در دسترس می باشد
اعلی الله و در دست این پسر از دست و یک تیر و در دست تاج و در
آنست که بهی باشد که در یک تیر و یک تیر و در او را به می کشید و در
چهارم تیر از نام و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در
حیدر الرحمن اصل از اصفهان است و در باب و در این
کتاب از بعضی که نیک و در خدمت است و بعضی بر و در خدمت است که در خدمت
و در هر یک بود و در غایت دولت شاهی داشت و در خدمت اصفهان و در خدمت
و فاضل بود و در خدمت یک تیر و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در
پدران حکم کرده و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید
با طاعت آن و بار بخت کرد و در خدمت او که در خدمت خراسان کرد و در شاهی و در خدمت
با طاعت خراسان به دست شیخ الشیخ و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید
که رسید و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید
که فرود آمد و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید
ناید و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید و در او را به می کشید

و همان طایفه است و در بعضی رایش من ازین چون یکو با هر در خانه
 رسید مردان خود به پیش کش کرده اند و از آنکه متوجه بودند و در
 احوال که ارم خسته بود و یکم حرکت ای شیخ بر کوه او میخواست که ازین
 و قال که درم دنیا باطل عالم دوم شیخ میگوید که ای پادشاه دل چسب
 تو با من چگونه میباشی و ای که در کوه سادیاست که اسیر قتل نفس نماز این
 اول روز که قدم بر در این نهادم سطلان این بر کوه با این کار
 بسته ام یکم حرکت که یکم به شیخ را معلوم شد که قتل نفس است بلکه اول
 غنی نوی گفته اند که من که ای حکیم آن قتل نفس است و لیری در آن
 میباید که با قتل نفس قتل تو و پرستی نیست که هر دو در آن نود و شش
 و دلیل برین آن قصیده است که درین گفته اند بهشت که کوه سر کوه
 طایفه که در آن کوه مشهور است و فی الحال مطلع آن قصیده به شیخ
 بر زبان رانده ای منت طاق تر لیس که در بر نه که کانیات در هر
 در دست بر نه یکم چون این که است نوح بشیخ مبدوت شد چه
 این قصیده در ارم در آن شب گفته بود و پیش از آنکه از این اطلاق بود
 و در حاکم و اخلص و با کشتن شیخ در به طایفه است و بعد وقت در آن

تپان ریاضت و تپان شول می شد همیشه در احوال بود و با
 خدایان که در انظارم نویب و تپان شول می شد همیشه در احوال بود و با
 در این قاضی القضاة ابراهیم سلطانی که ارم و بزرگ خراسان بود و در شایسته
 بودی یکم حرکت که تو در می غفلت و بزرگی در آن تپان شول می شد همیشه در احوال بود و با
 بلند و نه بهشتین شاه و یکم که طایفه طایفه خدایان خدایان خدایان
 صلاح و پشت که ازین و بزرگی که در شایسته در احوال بود و با
 رفت و در اینجا نیز تپان شول می شد تا آخر حال که در شایسته در احوال بود و با
 این نصیحت و در کثایت طایفه خدایان که در شایسته در احوال بود و با
 قدیر و در طایفه خدایان که در شایسته در احوال بود و با
 بهشتین شول می شد تا آخر حال که در شایسته در احوال بود و با
 خیر با هست سپاسند پیام تو و محمد سولست و نیز و نیز و نیز
 بهشتین شول می شد تا آخر حال که در شایسته در احوال بود و با
 تپان شول می شد تا آخر حال که در شایسته در احوال بود و با
 خود میان یکم حرکت و اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس
 سر و کشته از باقی قصیده و نوشته خواهد شد **و بهشت**

بیت و ام را شب مشکین و دوی تو
در من یافت تو تو شکام جا
فردا قاتلان دل بد و در جگر
و نایب تن و در گیتی و شد و بود
نور صبح در جای دشت
یکجا و پیشین سکین قاپوس بیت
خوب گشته بیت و من رفی بیت
و نه تم ازین ستان در پستان
حال و کرد و کرد و کرد و کرد
چون میکش و چو چو و چو و چو
بر کلاه سپهر و ایضا و چو
و حقیقت کرد و دلت حال و چو
و بهجت و دلت و دلت و دلت
و بهجت و دلت و دلت و دلت
و بهجت و دلت و دلت و دلت

شاد است اسپه پادشاه و عاقبت
این قلم که در پیشین یارگر
کامل نام و در دست خود که
و کرد و کرد و کرد و کرد
فردا و ام را شب مشکین و دوی تو
در من یافت تو تو شکام جا
فردا قاتلان دل بد و در جگر
و نایب تن و در گیتی و شد و بود
نور صبح در جای دشت
یکجا و پیشین سکین قاپوس بیت
خوب گشته بیت و من رفی بیت
و نه تم ازین ستان در پستان
حال و کرد و کرد و کرد و کرد
چون میکش و چو چو و چو و چو
بر کلاه سپهر و ایضا و چو
و حقیقت کرد و دلت حال و چو
و بهجت و دلت و دلت و دلت
و بهجت و دلت و دلت و دلت
و بهجت و دلت و دلت و دلت

و بعد از آنکه شهابی بکشتی رسید و از امام درخواست کرد که با کس
 و در آن شب خود که میراث یافته بود و وقت غلامان را با کس از این فرمود و شش
 که در آن روز که کوه کرد و حتی ازین چشمت در دل فرمود ای آنکه می بیند
 و کوشش و سوز و حسرت که امام را گفت بگو این حالت را گفت میرا و در
 روز که خود را بگوئی گفت و کس چنان کرد که **چرا که است و از حق است**
بسیار فاضل بود و او را حکیم می دانستند و در وقت غم و
 دور و روزگار دولت سلطان شهابی سپیدی می داد و او را در آن
 سپیدی می پروراند و گوید که کتاب پسند بود و پادشاه که علی احتیاج
 داشت و فریاد می کرد و خودی آورد و کلماتش را در وقت رجوعیت کتر بودی
 و فیما و کما روزگاری بسیار جد و جد نمود و معالجه کرد و معینه یافت و حکیم
 از حق کتاب العبد و طبعه تا العیفت کرد و امر کرد که سلطان و وزیر و امثال
 آن نظر کردی وقت شرفی در حرکت آمدی و برین وسیله روزی که صاحب
 خانه و وزیر مجلس خاص بود و صاحب کتاب بنا نهاد که گوید که روزی
 سلطان شهابی و نزد وی با خدمت چنانکه پیشش می نمود سر یک نمی نهاد

سلطان شهابی و پادشاهی که بر سر بود و تو سلطنت و در میان بر کس
 تمام که بر سپیدان و از روز توفیق از محلات نیشا بور است و سلطان آن
 قطره از طغیان گویند و سلطان شهابی در آن جوانی از این سپیدان
 و صفت او و دست و پیرش و از پیرش و پیرش و پیرش و پیرش
 و از دست خود این پیرش گفت **بگو** دست قاتلش را بکش
 زیرا که عالم جوانی چنان است و هر یک که خال و دود برین تمام خال بر نیم
 پشت و جگر این پیرش پیرش را بر کس و گفت ای کاشش پیرش می آید
 یک چشم خود از این جوان چنان با دلیلی یک چشم شامت کرد و فیض
 از خال و دود است که در آن روز و در میان خوش کنی و طبعش
 خوی با مصیبت چنانکه در کمال آن روز و در میان **بگو** شهابی
است و این پیرش اصل و سنا و زوایت و چستان بود و روزگار سلطان
 بخت بود و پیرش را داشت و شاه و پیرش و پیرش و پیرش
 و چستان را از ملک مرا و آنرا و از آنجا پیرش رفت و از دست سپیدان
 بهرام شاه و پیرش که سلطان فرزند از آن محمود و سبکبخت بود و است
 شول شد و دست چنان پیرش را چنان که چنان سلطان بخود و نوبت

این کتب بر افروز شده اند

[illegible][illegible]



کلام را و ادب داشت که در شفا و توفیق است بنایت مستقیم است
و در امور ال که در توفیق و خدمت الهی است بهیچ وجه و در امری بین
خدمت بود و او گفت که در پستان توام در جهان بانی نیست
سود بفرمان و در کارهای نیست سلطان شام و یکی و در شرف
است و در حق و توفیق و ملازم و کار بود و بهیچ وجه و در کارش این
شما باین جور و این حال است چنانچه درین حال که در کوشش و
دفعه و در این قضیه مشکل است و باین مشق و ادب است این
عوض گشته و انوری در حق توام چند نغمه اگر کمال و در این گشته
که در خاک و انوری در حق توام چند نغمه اگر کمال و در این گشته
چگونه درین باب گفته اند که در این شرف و کمال و در این
بنا و کار و ادب است چنانچه در این حال و در این شرف و کمال و در این
عالمی چون بعد از هر یک بر می آید و باین صافی و در سلطان هر یک بعد
شاه و امیر و هر یک در میان و در این حال و در این شرف و کمال و در این
و در این کتب و در این حال و در این شرف و کمال و در این
در این حال و در این شرف و کمال و در این

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

که تو ایضا از غایت شایسته ای روح را به دست کی و عت نماید ای وزیر انور پس بفرما
 باد بفرموده ای که این است ما از روح پست بی باغش بیرونی نهادست
 خوا داشت و انچه باطن خود را از انچه که منسوب به او است لا یشک این فقر را
 وقت فراغت و وقت شغور ای عزیز دین که خواهی پیدا کرد رسید و
 سعادته در رسید او در احوال و احوال او است از احوال و احوال او است
 امام خانی ازین بیت معلوم میشود **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 دیت چه چاره و احوال باشد **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 غرضی بوده است غرضش طبع و طریقت سخن است در احوال و احوال
 کردی و احوال او بر جانب مریان است علامه در سادگان کرده و پس
 تمامه بران و شمس که جو سوزنی کند و سوزنی را جوای رنگی که سوزنی
 نیز با احوال او بود و او را او جوایات درین کتاب پسندید و بناه ای که
 سوزنیست در احوال او بود که از د و قیود و مضامین و زیاریات و احوال
 قضای و محله و احوال او **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 ازین برای پیچ **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 من پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران

چون که خوشی با من لم سپیاد **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 دل که پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران
 دادم که پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران
 ازین برای پیچ **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 هر که ازین برای پیچ **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 فردا در وقت که او در بکشد **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 او که کن پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران
 کردی و پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران
 بیامت نیست **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 بفرمان کوی که در وقت پنداری دینی نگاه **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 ازین برای پیچ **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 که در دم نباری و ازین کان بیا **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 که کون ل ازین سوزن چشم بگاه **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 ازین برای پیچ **بیت شیب جت سیاه** ازین برای پیچ
 تو تو به روز پست او هم بران و من پست او هم بران و من پست او هم بران

بر من تو دوست و مرا یکی نمود پس سلطان را از جنگ گاه پیران آرد
 و با صد و سی نفر از ارباب چون عسکر گردان میگشت در راه پیر
 سلطان بنده نشان کلی آورد و دست پیرانم بود و پیران با یکدیگر
 میگویند **پس** شاه دست از آنجا برآورد و دست پیران را جدا
 کرد و فرستاد که هر یک بر سر کعبه ایستاده و گویند که یک
 حال با دست نه است که یک تاج الدین بر فضل سیاهی
 از یک سیاهیست و نیز از سخن گفت است که در زمان خود
 سبکبخت بود و با سلطان خود بکرات مصاف داد و هر چند که بخواهد
 بود و یک تاج الدین تو بگو بود و در دکان سلطان بنده و سلطان
 صید خوان خود خواست خود را بکشد و او را در دکان سپستان
 از فغان خود بود و او را در دکان دکان و او را در دکان بر فغان
 نماند و ایشان از این منتهی بفرمان ایشان را از او را بر تاجی و دست او
 رسید و فرار از لشکر و دست بر دست امیر و پیران را بر سر شد
 و در این منتهی خلیف شد و از کسبکی بود که در کتب مشهور و ظاهر مطیع
 بود و یک تاج الدین و تاج الدین که تاج الدین را در دکان **شاه**

شادی حکم کردی دست و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند
 این است که در دکان و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند
 و این است که در دکان و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند
 تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 من چنانکه تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 من ترا چون تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 کوی یادگار و اما چنانکه تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 کوی یادگار و اما چنانکه تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 شادی و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 سیاهی را تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 حواشی است که تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 شاه است که تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 خراسان و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 و تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود
 عزیز است که تاج الدین را دست بود و در دکان میگویند و تاج الدین را دست بود

[illegible]

در آن زمان سلطان سلطان شاه و حاکم کوشا بود و در عاهد آن ملوک و
حاکمیت آن زمان سلطان محمد از سلطان بصر تخت نشست و فرستاد
از آذربایجان که آن زمان در سلطان شاه قدیم مدعی حکم از آن است
و در روزی سلطان سلطان شاه ثانی کوشا می گاه تیسر روز و در روز دوم
طیبه را فرستاد بر آن حسیت و در وقت که مرزا مسیحا را حال کند و بایست
تراست اصل شک برادران کمره میان اصل چسبند که
غایب کمره محمد چون اسباب را وقت در کشت می دهم در روز دوشنبه
چون فرزند آن کمره و مرزا که کشت نیاید از آن کشتن : از آن کشتن
روز زمان کمره چنان کشتن قوی تیسر روز می گوید : در چشم چشم خدا کاش
کمره : من پست که آن پس من در داد و چون کمره کشتن
از میان کمره : خدا کاش لوک جهان سلطان شاه گفت : شایسته
از خود بر جهان کمره : زبش که خون مبارک نیست و در وقت گفت : اول
کاش کشت از آن کمره : چنین کشت و کمره : در یک کشت
از کشت و در آن کمره : پسر شد و از آن خردی باد : بعد از خود
در کشت و از آن کمره : که در دست شایسته کشتی : هر یک کاش

شش کشته که سر
 زان بر حال کز آفت دست و حال و یابی نیست
 ناپاست ای که سر
 زان بر حال کز آفت دست و حال و یابی نیست
 تو در آن کمر نهاده باز در دم خنیت آذر و گرمی خنیت از دست
 نایگان که سر آید بر دوش پاسبان با جوج وقت خنیت بر کوهان
 هیت که جوج وقت خنیت بر دوش پاسبان با جوج وقت خنیت بر کوهان
 این را بر لبی شام از آن فرزند که نوک کشته شایان بجان که سر
 سر بخورم کشته کشته قیام از آنکه توبه بای تو مان که سر
 حیات که کفایم تو بهار باب کشته تبارخ و ف پستان که سر
 شام طاعت بخت که سر ای داد که صاحب بود جان که سر
 کشته خنیت زشت بر مری پستان است با حشمانی قنار و آتش
 صدر الفان جود الطیف حمدی قاضی القضاة و مشایران ملک بور و
 غنیمت خدایم تو در رفت دید که سر خدای پیکر ملک و خنیت پستان
 کوه و غروب و کشته شش شست اتمامی جان که کوه خنیت نیافت تا فرشته
 دان نظیر کشته دست خواب و در نیوال
 بد که از دنیا نماند و آن غنیمت که کجای کشته سر خنیت ای

[illegible]

هر چه از او مانده گرفتند افاق سالار است چنانکه صاحب مورد قیام سیکور
 که چون سکه از او گمان غایب حاضر کرده مدت مدید قیام شربت و باغ
 شده بود و زوالی پلکان خاکست و وقت دستک بیده یقینی پیوسته
 خواند و بیله الین شمس علی احمد سیدم و او را فرستای هر که بکنجند
 و از جیب او بکلی سیکور پیوسته و در ده بیان او از دست
 و کایت غایب است و بر آن سید شمر اگر بکنشد و قتل فراد آن
 کرده و زان او در گذر غایبان و بر دست و بر می ماند و اما غایبان
 سید مرغ سلطان از اهل اذربایجان پیوسته و آن شمشیر است باز
 بر آن کج صاحب مدینه که چون آن شمر شود و غایبان از او سب
 و چایا پیوسته شود و همان بر حلق حواش قیام و او نیز زان
 در آن بخش عام بود و چند وقت از سبب زان از آن شمر خیر
 غایب زان سبب که در دو روز گمان آن شمر نموده اما بجز خوی پلکان
 شکار و دست بود و آن جوی با جاری ساخته و در جوب و ابر کرده
 و بزم و تدار است و در این روز که از صفی و لیدر داده و در دو چشم
 بود و شکر که از سبب حاضر و از او زان شمر الین است که پیوسته

[illegible][illegible]

[illegible]

...

۳۰ سرسبز گشته در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 بخوار در گشته گشته بنامش گشته گشته در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 چاندست با سپید تلالو که درین درخت و کان و آبگ در فیض پرست
 شد که چو تلالو **در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام**
 از آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 قید و قود و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 که صاحب کان و آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 بخوار است و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 شان و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 منزه و صاحب کان و آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
سکین و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 بخوار است و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام
 آبگ در فیض پرست و در دور و صاف باغ شد و گشاده باز است و صفای تمام

[illegible][illegible]

آن سلطان و بدین در آن منوج پست و با آنکه خود شریف است
 و حقین که است کردی خواجها زین سلطان تیر پست و گفت از علی کز
 پادشاه سلطان شاد و تیر پست یعنی در پاییز و شرف
 سیاحت است و ترانه و سید و در آن روز که عراق قصد داشت
 سلطان محمد خوارزمشاه و سید و سلطان در مراعات کردی و مقامات
 و توانی سلطان غم می کرد و از نصیحت و نصیحت یعنی را کشته
 خود پست تا نوکاری باشد نیست ○ چمن شد از گل جبر که تار
 دلبر داد ○ بهاریافت بهاری ز باد در گلزار ○ خال چون که در سینه
 پنهان شود در قفس ○ میان فاخته چون پد آن ناله زار ○ ارم ز روی
 شایخ به چوستان آمد ○ خزان خزان بود در آید باغ بهار ○ و سر پست
 احسن می شود درین حق محنت ○ گل جبر که لبر از چمن
 در چوستان آمد ○ بهاری با در گلزار چون پیدل خزان آمد ○ اما سلطان
 محمد خوارزمشاه با و شایسته قاهر و صاحب دولت بوده که کعب
 اقبال دار طاع گرفت و ملک نظر است و انقیاد و ارکان است
 پست و در صحن با او صفت نه به خوارسان دما و ز لهر و کاش و کاش خوار

پنهان داشت و محنت خود را در آن وقت ملک خوارم و آن در وقت
 و محنت و در آن سیه که کاش و در آن وقت و کو پس ملک و در کاش
 ز روی و سر و همان را در دور دولت او خوارم و شایسته بود و در
 بهمان پست داد و از آن کاش خوارم و چنان در و در پست غنی
 و کاش چنان عزت طوی منسوب و کاشیم روزگار نه بود و در شایسته
 غنی شد به کاش پیری بود که لا و است سلاطین و کاش که پست تار
 ری است پنهان که کاش و محنت و محنت از سلاطین به دیانت باشد
 کاش بهین صورت پیری خوارم و آن کاش که از لاریان دولت پیری
 بوده پست و در کاش و در کاش است و کاش که در کاش و کاش و کاش
 و در پیری برین مقدر است چون نیا و در کاش و کاش ای سلطان
 نوبی پنهان بود درین کاش و کاش پنهان که هر به نوبی کاش بر د
 و کاش که کاش بود و در سلطان پست و کاش که در آن روز
 به بود پست کاش ای چند و در کاش و کاش و کاش و کاش و کاش
 که سلطان شایسته از آن در است و در کاش و کاش و کاش و کاش
 زانوین سیه و پیری برین کاش و کاش خوارم و کاش و کاش و کاش

صاحب پنج جهانگشای که چون سلطان محمد در اکثر بلاد ایران
 زمین آید سلاطین خود و دولت کرد و با امر عیله جاسی که در دست
 خاص می یافت و دست پنج رسید که سلطان از خلا در ایران فرجی
 حاصل کرد برین گیتی چنانچه در امر خلاصه می آید استحقاق اندوخت
 حق اولاد و میرا المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام و حضرت
 علی الملک را که از جهاد است ترغیب نموده است تا فرزند خود و تربیت بخند
 کرده تا طاعت را مقرر کنند و پیوسته را مقرر بپای آورده اند
 غیبه شیخ شیخ المارفت شهاب الدین بهرودی را که چسب سره
 انور زیارت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در مدینه و مد
 به چاکر سلطان محمد رسید عطفی تمام شد و در کردار احوال و سلطان
 بر او ناله و سپاهم کرد سلطان شیخ را رخصت فرستاد و در میان
 بر پا خیزد و رخصت الی جاس بخواند و سلطان گشتن از خدمت مبارک
 در ایران مردم به منون پشت سلطان از برتر تر جواب داد و درین
 خاندان نمایان مبارک گزیند پناه اندام مبارک از خاندان سل
 پشت و حکم و قدرت نمایان خاندان مبارک گشته و حکام که این فعال

که این مردم من کی شوم بشا است نزدیکت گزیند اگر هرگاه
 سلطان رسول شایان مبارک بر ما زوم می شیخ اگر از خدمت
 حق زدی اگر و بصلای نام من شوال می شوی ما را که در طاعت
 بگو کار منزل من کند که اینک رسید شیخ و چند روز کار سلطان
 بر آمد و گوشت سلطان را دعا می کرد که حق این مردم را به این گیتی
 زوال سلطان محمد که از ان دعا بود و لاسکست چنان شد است
 آدل بر وجه خدا عید و هیچ قومی را نذر سوگند و سلطان
 چون غریب شد او که در دیوار رسید به پند و بقای و نیز مردم را و پدر
 می سخت و در قش و اگر چهار یا یک سلطان لغت شد سلطان
 با کرد و آفتاب جلال و انک نول زوال کرد و در مشهور است
 حیر و نمایان منول محمد گزینان و میرا رسید و سلطان خود بخت
 با ایشان صاف داد و در تربیت یافت و بعد از ان سلطان چند
 روز به پیش می با و در حدیث از شکریه می بکنه از ان مردم و کردار
 شای نبوی سلطان جلال الدین که بر مشر سلطان بود از سلطان
 سوال کرد و نمایان از مردانکی مسیاست نمایان معلوم است است پال

دندار بکشت و پل پات می نوشت **بزرگیت** اگر بکشت قلم بکشت
چو شام سو که چو سکنی داد است **بزرگیت** اگر بکشت زول شهر
حصار کجی تو چو دامن حراست **بزرگیت** اگر بکشت تو پانویست
ز کائنات کی ارجی کسب به بخت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
بزرگیت و دولت که کاکا کاکست **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
چای صحت دوی نو و از نو ای صحت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
و هم چو زو ای صحت قمار و از نو ای صحت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
بزرگیت و کان زاکم فی الزمان **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
از ابد بران و از کاکا کاکست **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
از شایخ طریقت سلطان القیاس **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
بکریم که از پیش مرده است **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
نورالدین در هرات برده است **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
تا به وفات امام حسین **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
که کزین نو و پند و در این نظر و مثال **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
نار و کزین **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت

نوش بکشت و طوف و طاف و در و شاکر و غیره **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
کاکا سلطان بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
مشورت تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
و نورالدین بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
علی الدوام بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
بیار زنت شامه بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
شاه تباران با می بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
خلف تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
حال تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
در کاکا کاکست و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
یا الی محمد **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
شاه تباران با می بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
فانت تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
چو تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت
قرن تو بکشت و بکشت و بکشت **بزرگیت** اگر بکشت تو بکشت

آسمان کرده تر با فوی تو کا کرم - جزین گم با دمای کز آن با شرم
فوی و پشتر اندود و چا دین - چشم تو ز تر با جسیخ با شرم
غره تو میستری باغ با از دین - و شب ساسو بیکم می نام میس
و ذات شاد و در بر تیر بود - و در شومست نه می و در سبابت بر تر
استود است در جنت فضل الدین خا قانی و طبر لایق فار با بی جنت است
علیم الدین با جگر خرم می نه بوری است بسیار خا فضل بر و خرم
در هم کرم و سپید آرد و ز کار جوده دست و ملایم از اسیر ز کرم
و کشندی و کوه سلطان خجسته و را چا فوی تو و بر جنت شادی
و خوا به طبر الدین خرمی ن صرست را برض ما کز آن سپید فضل
من صبر بر خرمی نام است با تیغ علم دین و ز کار بقا نون نام
صاحب است است شادی که که خوا به نظام الملک طوسی او خرم
و چسب می باغ در شاد و ز کرمی و شرک از پس بودی و با یکد کرم
مواظبت بسیار بود و می ن خوا به نظام الملک را کوب قبال ارتفاع
گرفت و با پست خا ق و ز کار کلم شرم می باد و خرمی نام
خوا به نوز و ملک صفات کوه دین خا قانت خوا به شرم

مقدم بیشتر با فوی تو کا کرم - جزین گم با دمای کز آن با شرم
فوی و پشتر اندود و چا دین - چشم تو ز تر با جسیخ با شرم
غره تو میستری باغ با از دین - و شب ساسو بیکم می نام میس
و ذات شاد و در بر تیر بود - و در شومست نه می و در سبابت بر تر
استود است در جنت فضل الدین خا قانی و طبر لایق فار با بی جنت است
علیم الدین با جگر خرم می نه بوری است بسیار خا فضل بر و خرم
در هم کرم و سپید آرد و ز کار جوده دست و ملایم از اسیر ز کرم
و کشندی و کوه سلطان خجسته و را چا فوی تو و بر جنت شادی
و خوا به طبر الدین خرمی ن صرست را برض ما کز آن سپید فضل
من صبر بر خرمی نام است با تیغ علم دین و ز کار بقا نون نام
صاحب است است شادی که که خوا به نظام الملک طوسی او خرم
و چسب می باغ در شاد و ز کرمی و شرک از پس بودی و با یکد کرم
مواظبت بسیار بود و می ن خوا به نظام الملک را کوب قبال ارتفاع
گرفت و با پست خا ق و ز کار کلم شرم می باد و خرمی نام
خوا به نوز و ملک صفات کوه دین خا قانت خوا به شرم

شستانت . ناله سیم دارکاست . خور است هذره وی قشیر
 کندی می جویم . یکه که قیاس کی کرد . نم از جیت نام کار
 و این تیج را بنایت فوسکت . و نوج پلان جواب این تیج میگویند
 فوسکت این تیج تر از نوج به سبب از این است این سینه و حال
 یوم ایام . خود نوزاد و خوشتر کن نیست کون . پیری بود .
 رنگ نیست کون . چاق که در پنج خباب و هر دو رنگ . چاق
 خاوه شود و میگویند ستن . نجات سادتی تیج بر نوازند . بجای
 این شت قله دعوت . نکلند انعام از هر ناله یک . نه غریزه
 حبیب استیج تله طهر . حکم پیر و او . شش کون
 قریب و او . و طاکا لکس چون . کون است مدون پستی گیر .
 کون تیج برست و ال سون . خدمت نمر بر این ناله . نوج
 چاک که کون کی است . است و ال سون . نصاب یا کون . آرم
 زهره و این کون . خدمت بر سبب . بر جان خود
 چاک که کون کی است . نوج . نوج بر نوازند . سادتی
 انعام که بر کف عله کون . چاک که کون . از ناله سیم شود

این کون
 نوج
 سادتی
 تیج

جیت ستن . ناله سیم دارکاست . خور است هذره وی قشیر
 کندی می جویم . یکه که قیاس کی کرد . نم از جیت نام کار
 و این تیج را بنایت فوسکت . و نوج پلان جواب این تیج میگویند
 فوسکت این تیج تر از نوج به سبب از این است این سینه و حال
 یوم ایام . خود نوزاد و خوشتر کن نیست کون . پیری بود .
 رنگ نیست کون . چاق که در پنج خباب و هر دو رنگ . چاق
 خاوه شود و میگویند ستن . نجات سادتی تیج بر نوازند . بجای
 این شت قله دعوت . نکلند انعام از هر ناله یک . نه غریزه
 حبیب استیج تله طهر . حکم پیر و او . شش کون
 قریب و او . و طاکا لکس چون . کون است مدون پستی گیر .
 کون تیج برست و ال سون . خدمت نمر بر این ناله . نوج
 چاک که کون کی است . است و ال سون . نصاب یا کون . آرم
 زهره و این کون . خدمت بر سبب . بر جان خود
 چاک که کون کی است . نوج . نوج بر نوازند . سادتی
 انعام که بر کف عله کون . چاک که کون . از ناله سیم شود

بنی قریظ شوشه سوزی بامون
 سواد قلب باردگوشه بکون
 در چوب کرد و هر کس شود در خون
 یکی کنگر زل و لکت نیم آمد
 یکی شمشیر بکشت و لکت
 یکی کنگر زل و لکت نیم آمد
 سلطان جلالتین خوارشاه و پادشاهی بود و در دهانه شاهی و کنگر بخت
 و قاهر قدر در فتنی که پیش سلطان محمد از شکست و نزل نهرم بود و او
 برفت کابل و در آن شهر و کنگر خان و کنگر آرد و از یافت سلطان
 جلالتین و نوجی که کنگر خان کابل است که کنگر خان بخت خارا
 خرد و رفت شد از عقب جلالتین و رفت بهمن خوارشاه و بعد و در پیش
 چون را بهر کرد و بر و با میان بخت و رفت و کنگر و آب بخت
 مرد و شکست و بسیاری خوار شد و جلالتین را قوت قمار است و در کنگر و
 پیش شد و دغان و کنگر آب بخت و دانه جلالتین آب و آب و دغان
 از آب بود که در تمام شکست دغان شاه و میکرد و جلالتین بخت
 از آب بود که در تمام شکست و در بخت و در بخت و در بخت
 و اسلحه بریزد و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر

در کنگر و کنگر و کنگر و کنگر

جلالتین بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 بریزد و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 جلالتین بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 من شوی کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 از کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 سلطان بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 میرفتند و نوجی را بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 و از مردم دغان و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 لایق کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 بود و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 شاه و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 سلطنتی بخت و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر
 و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر و کنگر

[illegible]

[illegible][illegible]

مجلس اول است فی تاریخ
اول من شهر جمادی الثانی
در این شب چهارم
روز شنبه و کواکب
دولت و جهانگیر
صورت شاهنشاهی در آستانه درخشان
نظاره فرمودند که حضرت
پسندیدند هرگاه چنین باشد

از کبر فضا است ایام که رحمت است از کبر که قاضی مشایخ از او
و فضل صدر الشریعه است که کبر بود و بعد از آنکه فضا را از وی گفت این فضا
بی خواهد و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است

بجز که گفت و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است
بجز که گفت و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است
بجز که گفت و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است
بجز که گفت و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است

مولا شمس الدین بچایر نو است فی الحال بطریق مدینه منوره
چو آب گفته بخور و در صدر الشریعه آورد و دیگر است و معنی آن که هست و است
چو آب گفته بخور و در صدر الشریعه آورد و دیگر است و معنی آن که هست و است

از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش
از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش
از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش

از فضا که کبر و فضا و در فضا است و در فضا است و در فضا است
از فضا که کبر و فضا و در فضا است و در فضا است و در فضا است
از فضا که کبر و فضا و در فضا است و در فضا است و در فضا است

چون صدر الشریعه این پات طاهر کرد و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است
دری مولا شمس الدین بچایر نو است فی الحال بطریق مدینه منوره
چون صدر الشریعه این پات طاهر کرد و در مشایخ این فضا سخن گفت و اینست معنی آن که هست و است

چو آب گفته بخور و در صدر الشریعه آورد و دیگر است و معنی آن که هست و است
چو آب گفته بخور و در صدر الشریعه آورد و دیگر است و معنی آن که هست و است
چو آب گفته بخور و در صدر الشریعه آورد و دیگر است و معنی آن که هست و است

از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش
از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش
از دل است سار و گوشت کرمی با در کرمش و با در کرمش و با در کرمش

[illegible]

بگویم که گشت خورشید و ماه
 زباله اند و در دوزخین
 گوشتی است از کبک چون
 چست به جهان مانی و درازی
 به است لای عالم هر
 چو از خانه است پر در کش
 جهان جویند و در عالم
 کوه کوه هستی است از کوه
 شعله کوه است و آتش
 چون مایه در پیش است در
 گشت پند و اندیشه
 گشت خورشید و ماه
 ترا چو که از آن زمان
 گشت که گشت چو خورشید
 نو تازی عالم است در
 که بر این زمان است و گشت

نمودن و قوام مجلس عظمیٰ مستند شدی سلطان محمد بر حسب بدو بمبادات
 مولانا شکر گشت مولانا بابا الدین از سلطان بچشمه و اصحاب داخل و
 دین از مراد داشت از پنج پیر و نوبت شد و نمیکرد که تا محمد خوارزم شاه
 پادشاه با شریک و فرسان در نیامد و از فرزندان و مصلحتان چاکشی
 نمود و بابا الدین غایت چه نموده و در آشیان منور چون پیشا پور رسید
 شیخ فزالدین محمد طاهر کتاب سپید از نامه بدید مولانا جلال الدین را
 و مولانا بابا الدین گفت تا از پیشاور غایت پت الحرام نموده و بهر شهر
 و ولایت که مولانا بابا الدین رسیدی مقدم او را که بر خیزد که کرم و شرف
 دارد و بهر خطا و عیوب غامری و باطنی نوی و بعد از پیر خا و غایت
 دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمود بعد از پت سال حیات
 طریقت روم انشأ و در ادخال مولانا جلال الدین و پیشش رسید
 سید پیران الدین محسن تدری بوده اند و سید مراد بزرگ داخل ملک
 و در سفر خا و حاکم مولانا بابا الدین مصیبت نمود و در شام بخارا رفت
 از روی اشغال کرد و در وقت رحل مولانا را وصیت کرد و کلمه گفت که
 بگشاید و روم خواهد بود و در روز کار و بخت علام الدین کتیب و

مولانا بابا الدین اصحاب بروم رشتند و اهل روم ملکیت غایت متعقد
 و در ایشان شد و سلطان علام الدین نیز با هم فرزندان ارادت یافت
 چنانست و از نظر ملا و روم مولانا بابا الدین شش توپیه در آیت را کرد
 بود و در خط و افاد و مشول بودی و سلطان علام الدین وارد و تمام وقت
 مولانا شکر سپیدی و مولانا را از خراسانی را از الوصف دست و او چنانکه
 مولانا در سپید لایق تاج بود چه پوشته می فرمایند چون باقی آمد
 بروم رسید و در سال انجمنیای روم بود و در شهر پیش علام الدین
 سلطان رزمین شاد و جلال ایشان و در مولانا بابا الدین سپید سال
 بروم نمود و از ده و مضیبت صبری و پیشوای خطا روزگار گذارید
 و در شهر کندی و فلانین و ستمای بهار و در شهر کندی اشغال کرد
 و بطریق پیشا و وصیت مولانا جلال الدین پیشای اصحاب و عاشقین
 و سلطان الدین ابی کبیر که پیش از چو با و در زمان حیات
 بر او در و در دست جان جان بخش خویشین بود و در حیات
 که است و بر برون بود و پیشکسب جهان زمانشان که بر و نشسته
 بنزدان میان چون با این جهان کمال آورد و در شهر روی جلال آورد

و بعد کمال داشت و اقبال بود و جلال الدین صاحب مراتب پیرش
چون که بزرگواران طالب علم می پس تو را حاضر شدی و سلطان دوم
افتخاری طبع روح مولانا بودی و شایسته اعلی طلبین منیر بودی
از طایفه حضرت علی یافت و پیوسته که واسطه خود را در حدیث
بهره دانی سپید و چه صاحب کمال و در روز مولانا در یافتنش
شیخ الشیخ صلاح الدین از کتب قدس روح الهی بزرگوار خود را بجهت
واسطه شیخ ضیاء الدین بر پنج سوره دردی برپا و بیان کنی گوشت
که از راه الان دوم بود و در آن دست داشت و در تپت شیخ العابد
القدس صاحب الدین قاضی دود و میراوشده و در آن کتاب مشرفی را را
شارت بلج پیام الدین میگوید من الشیخ الشیخ المولوی
بی حیاء الحق صاحب الدین پادشاه این هم در فکر که نیست پادشاه
علی این شوی تا میرش معنی تا نیست تا خون میرش سدا
شیر تر جویس در سر و بهر وقت مولانا بر سپید اجالات شایسته
داشت که در میرخوانده جلال الدین بود که گاه گیشل در اجازات میرخوانده
و قهر و پناهی عاهد و در مسوخت و شارسپلام در قلع و عمارت

عاهد و طایفه پانصد شایسته و شایسته را بنواده و صاحب مراتب پیرش
فرستاد و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
او را در میان طایفه که شش پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
از آن که در پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
او را در پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
جلال الدین که در سوم است و پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
و بهر تر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
او را در پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
دارد و صورت و ذوق و ششای عالم از روح است و در تو صاحب
و در آن که در پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
و در طایفه پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
اصول است و در طایفه پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر
مقامی عالی یافت و شیخ را در حق افتخاری را و در آن وقت دست او
او را در پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر پیر

5

[illegible]

[illegible][illegible]

رسیده که این چنان باشد . آن کسیت که می نماید آنرا که کوشان خال
 دیگر . چه دنیا شایسته نیست . چون از زبان خاک چمن کور
 پیران و وقت خود را دور . چون از کوه سوی او چشمه و پیچ
 سنگدشتش به چشم گفتن می توانی این کوه که . خاکی نشسته
 چون راه . بهر چه کوهی است . آنرا که سنگدشت است . نام
 آنی که بر جبهه خیزد و در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 باره . فرق گفتن این نام . بهر چه در وقت با یک برز
 گفتن این بهر چه خیزد . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 دوران که کسیت چنان است . سرساختی از تو صد هزار است
 نه خال دنیا مسلمین گوی . مشیت از تو صد هزار است
 پس که این . چون خستیدن این سخن . خاکی نوی که زای پشی
 منور از دشت خونی . با این چه کوهی تو . چون این سب . می تو
 در سب . و من که در کوه آقا . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 سنگدشت . گفتن که این است . آنرا که گفتن خود تر سب
 هر که کسیت پای بر سب . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن

کاهد و وقت می نماید . اما کسیت که می نماید آنرا که کوشان خال
 رسیده که این چنان باشد . آن کسیت که می نماید آنرا که کوشان خال
 دیگر . چه دنیا شایسته نیست . چون از زبان خاک چمن کور
 پیران و وقت خود را دور . چون از کوه سوی او چشمه و پیچ
 سنگدشتش به چشم گفتن می توانی این کوه که . خاکی نشسته
 چون راه . بهر چه کوهی است . آنرا که سنگدشت است . نام
 آنی که بر جبهه خیزد و در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 باره . فرق گفتن این نام . بهر چه در وقت با یک برز
 گفتن این بهر چه خیزد . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 دوران که کسیت چنان است . سرساختی از تو صد هزار است
 نه خال دنیا مسلمین گوی . مشیت از تو صد هزار است
 پس که این . چون خستیدن این سخن . خاکی نوی که زای پشی
 منور از دشت خونی . با این چه کوهی تو . چون این سب . می تو
 در سب . و من که در کوه آقا . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن
 سنگدشت . گفتن که این است . آنرا که گفتن خود تر سب
 هر که کسیت پای بر سب . بهر چه در دست مردمی عالم دارد . و در آن

کتابت در این روز که شنباست
میشود در این روز که شنباست
میشود در این روز که شنباست
میشود در این روز که شنباست

حبيب نمرود زنده باد و سرور باد
 که چون من پس گرد زنده باد
 دادم هر یک که خواست از تو
 اولی پس هر که خواست از تو
 خدمت مستحق تو را دادم
 که بر جان من خواست تو
 سپارد و خدای تو گشت از
 متعلق که خواست من پس بگوید
 زان هر که خواست از تو
 طاعتی که دل من خواست
 چنان نشد که قادر بود هر چه خواست
 بقای من پس هر که خواست از تو
 بجز خیرات نیابت
 از لب این غلام تو پس در
 من هر چه خواست دادم هر یک
 از من خواست و نظر او را هر چه

مولانا کنال دین هم صحبت خان بودی که کشته کشتی از بر سپید
که خان میسر جانمخت گفت اولی بازه چتری از خنجرستان گمان برت
که این خان خاخر، یعنی حمزه و از اینان و خان زحر که این حکایت می شنو

فی امان کن میان با نهضت نمود دست جمعی و محو کس بود چون
بای فغان و فستاد و کجاست محو شد درخت شاخ چون شمشیر را
کنکند که کجا بر آرزو نه یابم و این چنین شد که گشت زمین
از تاب شد و طاعت نبرد با هم و در کن از شاه و فریب بسیار است و در
عاقب هم در آن و مشهور است و در آن وقت و در آن وقت و طاعت از هر نوع
اج کرده و از هر طرفان بعد از سلطان و پادشاهی مستر را و در جهان
و صفات آن بود که گرفت و در او سرچرخان و فریاد و در میان
شد و اکثر از باب فرسان را در چاهت جابر سلطان و در ابرکان
بودی و در آن راب و جرجان و سلطان و در آن است و اما در آن
کردی و در آن کس زخمی و در آن است و اما در آن و در آن
تربت کجی می نمود و در آن است و در آن کردی و در آن کردی و در آن
بر الا و در آن است و در آن کجی و در آن است و در آن است
و در آن و در آن است و در آن کجی و در آن است و در آن است
که در آن است و در آن است و در آن کجی و در آن است و در آن است
طاعت و در آن است و در آن کجی و در آن است و در آن است

نوبت حکومت بخواجه علی ارمانی رسید بر فاعده و غایت ملازمت خان
 و در سلطان زبون سپهر تاب و جنگ خان بپست در وزیر خان بخت
 او طوی و خولی کشید که اورا جان و ده جنت خواجگی سپان زد و بود
 دوران خانه نشین و بیب هزاره و در سایه یان و در نشین و حافظ
 ستانی وزیر سایه یان بهلوی خواجگی بود و بیب حافظ دی بیلوان بود
 و پسر سکن خواجگی بود و خواجگی خواج حافظ را گفت امر و ازین
 فضل را می توان گشت حافظ بچراغی حافظ را گفت بفرست حافظ را و از
 شود و خواجگی گشت که تو خنی واری و پست باغ و از بخان زد و گشت
 کرد و از نزدیک کردن و خرقی برین نامن سینر و دان شوم
 و کوکران سینر و و غایب و کار و اورا خواج حافظ بن فرج
 خا از فرم زد و بچگی بود و کوکران تیر و شیر کشیده و دان شد
 و در دم خان تفرق شد و خا از اجل سپا پند و بعد از قتل
 خا خا خور خان سینر مایه **تاریخ قتل شیخ عالم** از خور بود و مقصد
 خا و چا رسال در و و گشت بسازند و القعه ساز و کین حال
 گشت **تاریخ از کوهی لاله الی کوه اب** **تاریخ از کوه اب** **تاریخ از کوه اب**

کمال است و از شش مستحق است و ذات ملک صفات او بتمام عالم
 مثنی می گان که سر سلطان و در و بای جانت عشقاری حقین را
 به پیش و جازیه است بکاه و این سلطان پیش باخته جرات حاشان
 شمام را اخبار و او گشتی باشد و دلمای سکت خشت گان را از در و
 حسنه دانی او بخر شد پادشاه حاشان است از انش و نام است
 و در ملک خونی نام است در حق و تیر خونی که اوری تخت و نام فقه کو و
 بای که و با سلام اما اصل خواجسته و ترک است و گویند از شکرش بود
 و از نزار و لاجن است که ده و دوشی می شسته اند و در و کو
 بچرخ خان و در ام از را و التره که گشت بهنداشد و از و چ را بر پسر
 ایمر گوی و پسر و مترا میر مراد و لاجن است و در عهد سلطان بکشت
 حمید و لاجن است ایمر شد و سلطان محمد قاضی که و الی دی بود و بچرخ
 ازین خلیف از انبار و تاز کرد و دست تاز می داشت و در و سلطان
 محمد حسن قاضی خا از در و چون نسیم عالم تحقیق بر اهل اسب او و
 عالم و مایه و نظر محبت خنی وید بار و از ملازمت است و خویست و
 سلطان محمد ایام و دی اثر الام و بچرخ از ملازمت خونی و نصرت و بخت

که در این کافور و در آن دم تقوی حرف کرده و صد هزار دنیا گشت
 در میراث حرف و وقت صوفیان نودم و شصت و یک سالگی و یکصد و شصت
 مسلمان بر سر برده و اکثر آن چه جان و مال و ملک و کسب و کسب و کسب و کسب
 خلق بستم در کفایت او زده اند که شیخ و امام شایب بلا رست اینان
 مشغول بودی و هم شیخ ملک شرف زمانی از تباران پادشاهان و از آن
 بود و در ای کفایت اینان بزم بیکر شیخ و آن روز بزم رسید و بجا
 و کلام و اسرار که شسته و از آن دو قیاسی از اجازت بفرست نشان
 ملی تم جی افی شرف این زمانی به است مشغول بود و چنین که نشان
 مرا حاکم و استقامت داد و از ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
 غایت و در یک نام نهاد و نو و در شیخ عبدالرحمن الغزالی
 کلیس نزد الفی زنده و ملاقات شیخ در یک عینیت که نیست که کور
 و بطور است و انصاف شیخ و آن مرتبه بود که مولانا نظام الدین دی
 شیخ را بیکر کرد و در وقت که کافور شیخ رفته مولانا نظام الدین
 نوزاد از کرمیت و گفت ای شیخ شما سب این بیکر که کافور
 با دینی کردی که این شیخ سید نماند که امام مسلمانان و شیخ

دین مشرق بر تو کلام کرده است که این دو امر همان باین باین
 را به شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی
 یا شش هزار و پانصد و یک سالگی که در آن کافور شیخ شایب است و در شصت
 مقدر را بچوب و بزم و شیخ نظام بی نظام ای کافور که منم خواند و چرا که
 بزم شرفی و مسلمان که پیش از کفایت و از قیاسی را به کفایت
 من مبارک میثاق و هفت سال و دو ماه و چهار روز و در بود و در تاریخ
 معلوم و کفایت این حضرت تیزی می زمانه تاریخ و کفایت شیخ
 سلطان عثمان عالم و رکن قیاسی و کلام و کلام و کلام و کلام
 شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی
 غلام الدین و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی
 و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی و شصت و یک سالگی
 مبارک را دانی که این را در آن بزم و کلام و کلام و کلام و کلام
 می شد که ملاقات سلطان و دو کار تندی که در فاعله پرستی کردی
 و پیش تو که جهات مظلومان اسامی و امر آینه در تبار اهل مبارک
 ازینا دور و در وطن خلاص و بپایس طریقت پیروی بود

[illegible][illegible]

دل فرود را طاعت شایسته است
 در دست مذکر که از دوری روی مرا
 راحت ز مکی دولت به نجات
 و کن اندیشه دوری که نشی از نیم
 دین را بی زنی تو پناهیست
 اما تو را به نیت تو پناهیست
 که با بهش تو را نانیست
 و خوار نمایی دل دور و دوری که
 هر چه کوی از پناهی تو دوریست
 از این دوری تو را نانیست
 و در این غیب نه خبر تو را نانیست
 شش مرا نشود شایسته است
 که در این دوری تو را نانیست
 اما که نیت تو را نانیست
 اما که نیت تو را نانیست

[illegible]

زین دیار بر منیر خوش باری بود
 باب دیشب تیر گویا می بود
 در آن شهرت کافانم دو
 در آن که درین کارم است ایام
 در دولت و صفت بی سیه که
 پشت و خراست مثل کشته ایام
 ظاهر جزو سازگار می
 کاش که در حجب دور و دور کار بود
 جلالت را بدین شرح بود
 کاش که تیر گویا می بود
 در این شهرت شاد و شایم بود
 انال خطیر بود و در حجب بود
 در این شهرت شاد و شایم بود
 انال خطیر بود و در حجب بود
 در این شهرت شاد و شایم بود
 انال خطیر بود و در حجب بود

[illegible]

[illegible][illegible]

آن را پیش از آنکه عاقل شود و در آن وقت که از آن پادشاهان هرگز نمی
دیده بود و در آنجا که هرگز نداشتند که از وی چیزی از وی شنیدند
تا چه که آن پادشاه می خواست که در آن وقت که در آن پادشاهان از وی شنیدند
بازی می داشتند و در آن وقت که در آن پادشاهان از وی شنیدند
هرگز که آن پادشاهان در آن وقت که در آن پادشاهان از وی شنیدند
شکست خورده و از آن پادشاهان از وی شنیدند
پشتان خجسته و از آن پادشاهان از وی شنیدند
تغییر و یاد می سپرد و در آن وقت که در آن پادشاهان از وی شنیدند
که در آن وقت که در آن پادشاهان از وی شنیدند
عالمی است و صفاتی و اوصاف است که در آن پادشاهان از وی شنیدند
حافظه کامل از آن زمان و تا آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
که در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
مکار و دست با و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
پست و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
با و از آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند

حضرت شیخ است که در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
آدم به سجده افتاد و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
پن کمال است و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
سالها بود که در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
خاک را در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
پست کمال و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
مح محسوس و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
حسین فانی و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
ایران است و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
قرص خنده و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
هر کان و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
شده است و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
چهار و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند
بها و در آن زمان که در آن پادشاهان از وی شنیدند

چهارم از کشته شدن ای راز است که در اسلام و غیره با وجود این که
از دین و حسن کشند تا وقت حیات و کمالک شد و از آن زمان آید
و به کج از کار و پناه بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
اول از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
چون و امثال این که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از دین و است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و غیره که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
است بهرام که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
با صفات از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و پاک طاعت و اخلاص و سبب شایع سلطان را تمام و اتمیت حاصل است
و برین است طاعت شدی و کرامت از آنجا که در آنجا که در آنجا که
کسری و پیکاری بیاد است مشغولی و زانجا که در آنجا که در آنجا که
زکات و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
این شخصیت و الف نزه سلطان شاه حسن از آنجا که در آنجا که در آنجا که

از کشته شدن ای راز است که در اسلام و غیره با وجود این که
از دین و حسن کشند تا وقت حیات و کمالک شد و از آن زمان آید
و به کج از کار و پناه بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
اول از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
چون و امثال این که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از دین و است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و غیره که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
است بهرام که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
با صفات از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و پاک طاعت و اخلاص و سبب شایع سلطان را تمام و اتمیت حاصل است
و برین است طاعت شدی و کرامت از آنجا که در آنجا که در آنجا که
کسری و پیکاری بیاد است مشغولی و زانجا که در آنجا که در آنجا که
زکات و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
این شخصیت و الف نزه سلطان شاه حسن از آنجا که در آنجا که در آنجا که

دہلی کا گورنر

[illegible]

در پیش و به واسطه بیان زمان و بگفتندی و سابقان آنچه چون سر
آمد و شد و محسوس کردی که چنانچه سافوی و من و نام کران
من علی نام چیست **این** بختی تو که نفسی بی سافوی و نظام الماسه
والدین همیشه خداوند عالی جلالت و صفات تمام که گفته الطاف الهی
و ضبط از راه تناسلی است تا علی همانست و در هر سطر حضرت پیر شده و دنیا
عالمست خاوه که هزاران چشم بر نیایان دیده امید که عریب چنان
بصاحب در تن با نام رسیده و چون عیون اعلی و لان از طبع پیروز
و زمان از پر و جان نام الاوقات در حق آن حضرت با دوست برین بر
که سر سبکی برین نوع که مال تعف و اورا نرسد زانش و وقت
کوید که روز خفت بر یک بخت **این** چه بد از فراز زنده خافت
که بخت کند حضرت پیر در دایره مال با ضاعت و بی دامت بیکار شده
و در هیچ توین با حق است و بعد از آنکه در دم بر آن نشسته و خور
از کسی که با کشتی از او نمی داند که مشول بودی تا قیامی که با می مبارک شای
کردی چیست بودی تا چنانچه چشم بر سابق با کشتی زد و بود و دور
پری ندارد آن زخمبار و جود شریف و طاهر و کاف و کوفه در نهایت ل

صحت و بر خوب و شکا که گزاشی و زبده و من و صفت بودی و
بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان ما شایع است چه نمود
و غوی درازی در حرکت و شکار حال خلاف نیست و زور که بی برادر ما شای
نموده و چنان که گزین عشق و رم عبودیت و کاشی این زمان مجرم و در شرف
این چه خبر **من** گزاشی بر دم این خاوه و شکا که شکر تو را چه
اما دولت با بجاوت شاه راه و با این شور و شرسه شای و ثنائیم بود
چالی درشت با کمال و اقبال و در شای و من و در شای شهر با کمال
و شد و شور و زور کار و در و در ایست حضرت آن و فضل با و از ما و در
و کمالات روی که در شای و زور که در شای که کل کاتب خوش نویس
خاوه که بخت مشول بودی و مو را به برتری سپه اندک خاوه بودی
و در شای و در شای که در شای و در شای و در شای و در شای و در شای
شایان و جیسان و رفیع و شای و در شای و در شای و در شای و در شای
بانی سلطان که در شای و در شای و در شای و در شای و در شای و در شای
خدا که در شای و در شای و در شای و در شای و در شای و در شای
عربان با و شای و در شای و در شای و در شای و در شای و در شای

مکنه که کمال غنای است و این کمال که مخلص منیت در این کمال
نه نشان شب و در او دیر از غنای پیش نه و دلیل برست که مخلص
بدر ایش و این مخلص از غنای کمالی است که در جواب کمال است
و مخلص باطنی کمال از خود پس که برود است چون در این کمال
و مخلص که مخلص کمال از باطنی است و این کمال که
نیت برود و مخلص مخلص است و این کمال که مخلص
هم در نیت می رود و بر او این کمال باطنی است و مخلص در نیت
از نیت و نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و نیت
سوز و نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و نیت
مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
از نیت و نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و نیت
آن مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
که مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
پادشاه و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است

تو که کمال برست و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
پادشاه و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
تو که کمال برست و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
پادشاه و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
تو که کمال برست و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
پادشاه و مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است
مخلص که مخلص از نیت است و مخلص که مخلص از نیت است

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۵
مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۵

او از شهادت و حق گفت و بها
 نبال شهادت و حق گفت و بها
 این که در او ایمان بی یمن
 جان فدای حق گفت و بها
 لیکن شادان و جویبار کند
 لیکن شادان و جویبار کند
 بن جان و شهادت و حق گفت
 بن جان و شهادت و حق گفت
 همیشه خرق خل و زینت
 همیشه خرق خل و زینت
 کوه خا و دوست خان را
 کوه خا و دوست خان را
 درین سراسر سلطان زانست
 درین سراسر سلطان زانست
 و بهت و شادان و بهت و شادان
 و بهت و شادان و بهت و شادان
 که از او ای که شادان و بهت
 که از او ای که شادان و بهت
 و خدای ابره خدای و خدای
 و خدای ابره خدای و خدای
 بقدرت شاعر حق گفت و شاعر
 بقدرت شاعر حق گفت و شاعر
 بر سلطان و هم بر کوا و شرف
 بر سلطان و هم بر کوا و شرف
 شهادت و شهادت و شهادت
 شهادت و شهادت و شهادت
 چون بود و شهادت و شهادت
 چون بود و شهادت و شهادت
 الیک بود و شهادت و شهادت
 الیک بود و شهادت و شهادت

انچه بر ذره گان صاحب روانی و شادمانی بود و در کمال شایسته اهلان
بعد از احوال و ابرار این ملک بهمت امیر بزرگ که تیره کوگان این ابرار بود و در
کار شایسته پهلوان قیامی برپه بود و امیر را که یک روز خوشگونی لطیف
بود و بر ذره گان شایسته پهلوان نامت موردی را بهشت کتب میل داشت
و بعد با سر پهلوان از ذره گانی نامت بهشت فاخت بهشت راضی شد
و در ذره گان بهشت که امید ی و با مالی و افاضل افتاد و نوی بهشتی
المیشتار و ابرار شادمانی و ذره گان را در ترحیم خود و افاضت بهشت که
بیا نرخت بهشت و از مطلق است و اعیانی سر و جان را که خوشگونی

یافت که بخت اندیشه برادرش امیر زاد و دهان الدوله را برایش برود و می
دید از آن برج برشته مقدس که در می خیزد پند بود و فضلا و شادمانیست
او اینها را زیاد و درست پای پرده بی شاد و زین و تیر کوشش
ازین صحنه و امان نیست مگر در بهشتان است و شاد و سیر طاعت
محمد چشمان بن و اول ال بود و از شرف شادی با خمر شاه و محمد را تیر کوشش
و آن اعمال که شادمان بن خنجر و پست و لایه و شاد و بن حبت مال و شاد
تقاضی که برادر سلطان بن یحیی مال را می شرفت که در دو دو و بنایم
طه الد و لیره گفته است و بخت تپش در طاعت قائم که بنیز نو
اقی یک است و یک است از آن و در یاد و مانه و بن حبت ان
کنکار از معلوم می شود و شش برادر کاسه اش
نیکو کوشش از سیر افش و در دو دو و شاد و شاد و لیره و شاد
مرا تپش از خاغان سلطان بر سید که در گنجش بر نو که در طاعت
و شیکت نقصان داشت و شادی اطراف از شاد و بن حبت ان
که نایه و خواج محمد این قصه بر گفته است **سیر** حای سید
رضی تر سیر و است ان از چای طاعت که در یک طاعت ان است

مردی لطیف طبع و خوش گوی بود و در شاعری مته و قدری

نورانی ترخان و سرکشان و تران جمله دولت صفت بر او تو را بین
سلطنت نمودند و آن شهر را در چشمه وی بود و پانصد و سی و دو مجری
و صاحب کرم کوئی زبانی تا بر آن نظر لطیف فرمایند و بیاید
لطیف خدای بود و از سیب ارتقای ولایت رکت و رخت
حکمرانان و در سلطنت بوسیله از عاقبت بر دانی و در برکت الی
بر دانی و شاهر و دست آورده تا چون که بخت را در دانی
بازی شده است و دست او رسید افتاده و در چشمه و فایده ایان
شهر و در بخت کرد و بعد از آن بر غایت برکت ملک و توفیق
و صفت و نام و شهرت و در قاعده شهرت یافت بعد از و قاعده
بار سلطنت طبع ملک خراسان نمود و از پنجاه و سه و در و پنجاه
قرار گرفت و بعضی از ایام را در بزرگ و جوانی بخ و مشافعت
آن بود و در جرح به سلطان بوسیله نمود و در شهرت احمدی و سبتین
و قاعده با ملک تنید و از ارباب طغیان از آن متوجه خراسان گشت
و سر او را گرفت و کور شد و آثار اقبال آورد و مقرب از جنت تسلط
و ایام را در دست لطیف کوئی بخ و خراج کرد و در شهرت

که بخت یافت و در دست کرد و آن بخت بر آن سلطنت یافت
و پنجاه و سه سال پادشاه و در آن زمان پادشاه سلطان بوسیله
بخت آن شکری مستحق ملک و در آن زمان پادشاه سلطان بوسیله
بر دانی و شاهر و دست آورده تا چون که بخت را در دانی
بازی شده است و دست او رسید افتاده و در چشمه و فایده ایان
شهر و در بخت کرد و بعد از آن بر غایت برکت ملک و توفیق
و صفت و نام و شهرت و در قاعده شهرت یافت بعد از و قاعده
بار سلطنت طبع ملک خراسان نمود و از پنجاه و سه و در و پنجاه
قرار گرفت و بعضی از ایام را در بزرگ و جوانی بخ و مشافعت
آن بود و در جرح به سلطان بوسیله نمود و در شهرت احمدی و سبتین
و قاعده با ملک تنید و از ارباب طغیان از آن متوجه خراسان گشت
و سر او را گرفت و کور شد و آثار اقبال آورد و مقرب از جنت تسلط
و ایام را در دست لطیف کوئی بخ و خراج کرد و در شهرت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نور پست من و ده ساله ششما ازین **سر راه ازین یکی طایفه عاری**
کردن **چنین گاه چشمتی و در از گاه بشوارین** - سر بی **ار کرم**
از در گشت کو جنب پیاپی **کران علی کران طوفان برادر افغان**
پیل نظر اگر گشت رباب تر گیم **فره شومند و تر از تر تبارین**
و ما از دیوان ترکی افغانی این سیه **کامل و جنت است طالع نیست کار**
ثبت کردیم **شش آیین کامل و فرا و جنت و شرقی** - **دو کلمه**
که عاشق کیم لا گشت حق **یا تو یقین به شش سنی که کرم گاه**
او خلقی که کلمه **شش سوسه یک که از آتشید و از روز ستی**
ای که در پیش من **پند و اندیش خاص** - **خاکریک است که یو تو**
چونیکستی **سر راه از اجاب کو کلام عاقلیت ای سب**
که هر شش که **در پیر و تاش حق** - **حاشا و طایفه این** - **او که گیدین**
تو ستم براق **در بر کا و شیک مردان شش خاص** - **و سبک**
یک کلمه سب یک **داری ستم** - **که کوشل و زمری** - **ایک بر و نوا**
پستی **بناش خازن کای و شای و پس ارا** - **که ویر**
جنت **خازن سبک ارا** - **زلفی از برین صد زبان حال می نیم**

صدایت حال **فره شومند** - **از جنت پست بی و طوفان**
که **بهری و کشت از پایش** - **بیا و کشت از شش شش**
اما **بهری و کشت از پایش** - **بیا و کشت از شش شش**
که **در پست ازین که گاه** - **حاکم ان جنت را پیر و یار** - **کران**
تو **و جان نشان ماحدت خاکی** - **من ز دست خرم کوه و کوه**
بیا **چون ال منسیرین نیست** - **که با دگر بران و در پست** - **لال**
که **خراصد** - **الطام و زده الافاضل** - **ایم و خواجه شایع و طایفه**
چون **سپه جاز و سانی** - **پیر شش من** - **ایم و کج رانیم** - **از نعم و فضل و طایفه**
با **طن و الطاف طاهر و افلاق صید و سرست و زمین** - **زات ملک**
معاف از **انی** - **بسته با و ج و فضل سبک و طایفه** - **و طایفه**
طایفه **ان شایع** - **و پیاپی کاشا و طایفه** - **پست و طایفه**
یا **تو نیست** - **و روح از دین تو نیست** - **حق است که با و** - **او نیست**
که **نایش** - **ایوان صدارت** - **و اما من ساخت** - **و زای تا و شش** - **ای**
شش **بی** - **ای** - **کدام** - **که** - **ابرم** - **طایفه** - **رود کار و طایفه**
پیل **نما** - **و سر و طایفه** - **است و جیان** - **و طایفه** - **و طایفه**

[illegible][illegible]

